

کوچه ها گشت و از کوله پشته بزرگش گل و سبزه درآورد
و همه جا پاشید. با گل های عمو نوروز شهر معرکه شد. پر
از قشنگی شد. عمو نوروز می رفت و گل می پاشید و به صدای دعا و
قرآن گوش می کرد و با خودش می گفت: «تا حالا هیچ سحری را به
این قشنگی ندیده بودم!»

